

که از عقب رسیدند (هل) میدادند مجبور بودیم هر طور شده بطرف جلو برویم! توی این شلوغ و پلاوگی فریاد جگر خراش خانم (ردماوس) بلند شد فهمیدم ایدفعه يك بلائی سرش آمده داد کشید:-

- مسلمانها این زن خارجی به ... مراعاتش را بکنید خوب نهس گمان میکردم مردم از شنیدن صدای من عقب میرن ولی کار برعکس شد جمعیتی هم که پای اتوبوس ایستاده بودند وقتی شنیدند پای يك زن خارجی در میان هست برای دیدن او بیشتر هجوم آوردند :

« کو زن خارجی؟ ! ... »

« چه شکلی به ... جوان یا پیره ؟ ... »

« بابا فشار ندین ... »

توی این سروصداها صدای ارکال بگوشم رسید ؛
- عمو جان ناراحت نشوید خانم ردماوس اینجاس
طوری نشده ...

روی پنجه‌های پام بلند شدم تا آنها را ببینم و دلم آسوده بشه! فشاری که از هر طرف بهم وارد میشد مثل

برگاهی مرا از زمین بلند کرد و روی شانه مردم قرار
گرفتم. با این تریب بخوبی خانم ردماوس و ارکال را
می دیدم که کنار در اتوبوس ایستاده اند و دارند مردم را
نمایش می کنند !!!

با سر اشاره کردم بیان بالا : ارکال بزور خودش را
توی اتوبوس انداخت و خانم ردماوس را هم کشید روی
رکاب اتوبوس ...

در این موقع در اتوماتیک اتوبوس بسته شد ... نصف
بدن خانم ردماوس توی اتوبوس آمده و نصفش هنوز بیرون
مانده بود مثل موشی که توی تله افتاده باشد سر و کله اش لای در
گیر کرده بود و دست و پا میزد !!! اتوبوس راه افتاد من
و ملا سلیم و عباس نتوانسته بودیم سوار بشیم و توی ایستگاه
جا ماندیم ...

بیمیتی که توی خیابان بودند از تماشای منظره دست
و پا زدن و جیغ کشیدن خانم ردماوس چنان قهقهه میزدند
که اگر انگشت آنها را می بریدند ملتفت نمی شدند !!!
خداوند از سر نفسیر من بگذرد. منم بدون اختیار از

وضع اسفناك این زن خنده ام گرفت. اگر چه خنده من زیاد بی جا هم نبود. هر کس جای من بود خنده انز می گرفت. توی ایستگاه اتوبوس يك مغازه صفحه فروشی بود برای توجه مشتری ها و تبلیغ صفحه ها بلند گوی بزرگنی بالای در مغازه اش نصب کرده و صدای گرام را تا آخرین حد باز کرده بود. صدای ساز و آواز او تا دوسه خیابان آن طرفتر شنیده میشد...

وقتی خانم (ردماوس) لای در اتوبوس گیر کرده و دست و پا میزد صفحه فروش هم موزيك پاپ به اطراف پخش میکرد... این آهنگ تند و هیجان آلود تماشاچی ها و عابرین خیابان را هم تحت تأثیر قرار داده و پاهایشان را با ریتم این آهنگ جور کرده و در واقع تمام مردم توی خیابان می رقصیدند...

آنهایی هم که از وضع خانم ردماوس اطلاع نداشتند گمان میکردند این خانم خارجی داره با آهنگ پاپ بهمیرقصد بهمین جهت جمعیت کار و زندگی شان را رها کرده برای رقص مارك خانم ردماوس کف میزدند و پاپ کوبی می کردند!!!
خیابان صررت روزهای عید و جشن های ملی را پیدا

کرده بود تمام اهل محل، مغازه دارها، عابریین، مسافرین
حتی تیرهای چراغ و درخت های خیابان میرقصیدند و
شادمانی می کردند !!!

در این فستیوال بزرگ رقص و آواز اتوبوس هم
با همان آهنگ توی چاله های خیابان می افتاد و بیرون
می آمد! ماسه نفر هم با آهنگ پاپ پشت سر اتوبوس می دویدیم
و فریاد می کشیدیم .

« نکهدار... نکهدار... زئیکه داره خفه میشه ... »
دیدم به اتوبوس تعمیرسیم و زئیکه از دست میره
فکری بخاطرم رسید هر کدام چند تا قلوه سنک از نوی
جوی های کنار خیابان برداشتیم و اتوبوس را سنگباران
کردیم. وقتی یکی از سنک ها به شیشه عقب اتوبوس خورد
و آن را شکست تازه راننده و شاگردش متوجه شدند
خبرهایی هست !!

اتوبوس ایستاد و ما نفس زنان خودمان را به او
رساندیم ... و با ایماء و اشاره از شاگرد راننده تقاضا
کردیم در را باز کند تا خانم ردماوس آزاد شود. ولی شاگرد

رائنده حاضر نبود. اخسارت شیشه را نگیرد (وجه الضمان) را
 پس بدهد! در حالیکه شیشه شکستند او بوس را نشان میداد گفت:
 - پول شیشه را بدین نا در را بار کنم.

انکار و مصلی فیده ای نداشت هر سه تائی هر چه
 پول داشتیم ریختیم رویهم و بطرف شاگرد رائنده دراز
 کردیم. شاگرد رائنده نکهه اتوماتیک در رازد در اتوبوس
 باز شد خانم رد. اوس مثل یک گونی آرد روی اسفالت افتاد! ...
 چون گردن او لای در گیر کرده بود و جریان خون موقفاً
 قطع شده بود رنگ صورتش مثل گچ سفید شده و فروری
 ماتیک آب هاش بر جسته تر بنظر میرسید... هر چهار نفر
 مشغول ماساژ دادن خانم شدیم. غر کسویک جای او را ماساژ
 میداد. ما اسلیم همه اش سر و سینه و قلب او را دستمالی می کرد!
 با ضربیه های شدیدی که روی شانهم میخورد به بالا
 نگاه کردم... شاگرد رائنده بالای سرم ایستاده بود گفت:

- بلیط خانم را بدین میخوایم بریم.

خیلی نصیاتی شدم و سرش داد زدم:

- پسر مگه دیوانه شده ای؟ ما تلاش می کنیم این

بدبخت را نجات بدیم تو نگر بلیطش هستی ؟

- او نش بمن مر بوط نیست . و طیفه من نیست هر کس
سوار اتوبوس میشه ازش بلیط بگیره
ملا جوابشو داد :

- این بابا که فقط سر و گردنش تو اتوبوس بوده

- باشه ! قسمت مهم بدن هر کسی سر و گردن اونده !!!

ار کاز که توی مدرسه دوسه جمله قانون خوانده
و خودش را یکپا و کیل و قانون دان عیدان گفت :

- طبق قانون کرایه به شما تعلق نمیگیره . قسمت
اعظم بدن خانم در هوا معلق بود .

شاگرد راننده با اینکه سواد نداشت ولی توی مدرسه
اجتماع تجربه زیادی اندوخته بود بدون معطلی جواب داد :

- کار اتوبوس حمل مسافر است . در هیچ جای قانون
نوشته مسافر باید نشسته یا ایستاده

دیدم شاگرد راننده ولیکن نیست تا بول بگیره رضایت
نمیده به از کال اشاره کردم بول بلیط را بیرون از
بیچاره هم بول را داد . و قال قضیه کتمه شد .

خاتم ردماوس کم کم داشت حالش جا میآمد . بلند
شد نشست اولین کاری که کرد رادیو را بگوشش برد ،
گوشش داد تا کههان حیغ بلندی کشید . . . گفتم :

کار کال نکند زنه عقلش را از دست داده !! ؟ . . .

نه عم و جهان موضوع دیوانگی نیس . . . دوست
غضا آوردش بکند و رد بگر اطراف کره زمین را چرخیده !! ..

ملا سلیم با غرور جواب داد :

به امید خدا ما هم به قره کوی میرسیم !! . . .

ضمیر این چشمه برای خدا و دختر

نقره‌بازی کسی که زنیله ! ...

خانم ردماوس هنوز حالش کاملاً جا نیامده بود ...
بناک بازویش را من گرفتم بازوی دیگرش را ملا سلیم گرفت ...
میخواستیم کمکش کنیم و او را به ایستگاه برسانیم
اما چون ملا سلیم هم مثل من کوتاه قد بود بجای اینکه
ما خانم ردماوس را حمل کنیم او هر دو تنی ما را روی
بغلش گرفته و حمل میکرد ! .

عباس وار کال که پشت سر ما میآمدند شروع به شروشر

کردند عباس گفت : www.KetabFarsi.com

- مادیکه حاضر نیستیم انو بوس و ترا هوای سوار بشیم .

بهمراه بقیه راه را با تاکسی بریم هم زودتر میرسه هم راحت تره ...

خیال می کردند تاکسی سوار شدن کار آسانیه تنها

همون کرایه اش که نیست .. مثلاً همین حمام رفتن آدم را

حساب کنید ...

پسول آب سه لیره بیشتر نیست اما اجرت کبسه کشی
 زانعام گذار کن و منصدی حمام و پول نسیع و شاپور و کوفت و
 زعفران از پانزده لیره هم تجاوز نمیکند! با غذا خوردن
 در يك دستوپانرا در نظر بگیرد. قیمت يك پرس غذا
 پنج لیره است ولی مخلفات و سوس و سوس و انعام سر بفلت میزند.
 بخاطر همین است که دلم نمیخواهست سوار تا کسی
 بشویم. چرا سی که درد نمی کند دستمال بیندیم؟!
 ارکال هم در حالی که شلوارش را با دستش گرفته بود و لنگان
 لنگان راه میرفت گفت:

- بابا بیشتر از این آب و ریزی نکنید... تا کسی
 سوار شین بریم بکارمان برسیم. من پولش را میدم. پرسیدم:
 - چرا حالا شلوارت را با دستت گرفتی؟!
 - تمام تکمه های کت و شلوارم تو شلواغی کنده شده!!
 دیدم راست میگن و حق دارن. گفتم:

- بسیار خوب... با تا کسی بریم...

دای حالا که تا کسی؟! به ردیف کنار خیابان
 ایستادیم و مثل عقاب پر شکسته جیغ کشان و پر زنان داد

میزدیم و فره کوی . . ، تا کسی ها یا بر بودن و اصلا نکه
 نمیداشتن یا راهشان از طرف نبود . . مرد منی که کسی
 آنظر فتر منتظر تا کسی ایستاده بود نمیدانم دلش بحال ما
 سوخت یا منظورش این بود ما را از سر واکنه با لحن
 دوستانه ای گفت :

- تا کسی خالی که مستقیم شما را به مقصد ببره

پیدا نمیشه . .

ما را ساجم پرسید :

- پس تکلیف چی به ؟ !

- تا کسی پنجهازاری سوار بشین . .

- آخر مسیر اون با ما فرق داره . .

مرد من بدون معطلی جواب داد :

- باشه . .

بصورت مرد من نگاه کردم ببینم ما را مسخره

میکنه ؟ اثری از مسخره گی در قیافه اش نبود . . . گفتم :

- چطور باشه ! ما جای دیگر کار داریم . . آخر

خط تا کسی ها کاری نداریم . .

تا اینجا میتوانی یک خط دیگره سوار شین و با عوض

کردن چند تا تکسی بالاخره بمقصدتان میرسید ...

ملا سلیم گفت :

- حق با آقاس .. از قدیم گفتن از تو حرکت از

خدا برکت ... دستجمعی رفتیم توی ایستگاه تا کسی متصدی

کنترل مسافرین برسید :

- کجا میروید ؟

ملا سلیم جواب داد :

- فرق نمیکند هر کدام زودتر حرکت کنند سوار

می شویم ... :

متصدی ایستگاه گمان آورد دستش انداختیم خیلی

عصبانی شد! ما را سلیم که جلوتر از همه بوده توجه ناراحتی

رئیس خط شد و گفت :

- آقا جان راه ما خیلی درره باید با دوسه خط بریم ...

با اینجهت گفتیم فرق نمیکند .. نوبت هر کدام هست سوار

میشیم ...

رئیس خط ما را بطرف یکی از ماشینها برد درش را

باز کرد و گفت

نه برید بالا ... معطل شین ...

رفتیم بالا از کال گفت :

... میریم قره کوی ...

داننده بدون اینکه جواب بدهد ما شین را از سر خود
و راه افتاد. دیدیم ما شین دانه بر خلاف جهت حرکت میگذشت
و اما دورتر همیشه من با لحن ملایمی گفتم :

... آقای داننده ما به (قره کوی) میریم ...

داننده با لحن رتنده ای جواب داد :

... کور نیستم ... شنیدم ... داریم میریم دیگر ...

... آخه شما برعکس مسیر ما دارید میروید ...

... این خیابان را پامس راهنمایی بسته ... باید

بریم از بالا دور بریم شماها مگه شماها آموین دنیا ...

... بسیار خوب برادر همیای نشو از هر جا دلت میخواهد ...

سه خیابان دیگر رفتیم ... دیدم داننده دانه از شین

خارج میشه و ما هنوز برخلاف جهت میرویم . . . گفتیم :
- آقای راننده قربات بشو ما میخواستیم به قره کوی

برسیم . . .

- فهمیدم بابا جان . . . راست گفتن همیشه به کسی
رحم کرد! تقصیر منه که دلم سوخت شما نو خیابان بایستید!
سوارتان کردم حالا دارم دغرو دغرو می کنید . . .

- ممنونیم . . . بشرط اینکه ما را بمقصد برسانید . .
- میرسانم دینگه . . . میریم از پائین شهر دور میزنیم . . .
ملا سلیم گفت :

- ما از همانجا داریم میآئیم که تو میخواهی دوباره

ما را ببری !!

راننده عصبانی شد و گفت :

- من حوصله سرو کله زدن با شما را ندارم بهتره

پیاده شین با یک ماشین دینگه برید

دیدم کار داره خراب میشه با لحن آرامی گفتم :

- برادر عصبانی نشو . . . هر کاری دلت میخواد بکن

راننده حرکت کرد . . . باز هم از دو مده تا خیابان

گذشتیم. تا کسیمتر هر تب نمره می افداخت... انگار راننده
 مال داشت تمام شهر ما را بگرداند و آخر سر به (قره -
 کوی) برسد !!

دیدم اینجور که راننده داره خیابان گردی میکنه
 آخر خط سر پرداخت کرایه دعوا مان میشه . ما همچنین
 پولی نداشتیم بهمین جهت وقتی نزدیک راه آهن رسیدیم گفتم:
 - آفای راننده نکهدار بقیه راه را پیاده میریم ...
 اینبار راننده عصبانی نشد.. انگار از خردا میخواست ما
 را خالی کند! فوری میرمز کرد و کنار خیابان ایستاد پرسیدم:

- چقدر میشه ؟

- بیست و یک لیره ..

دود از کلاه ام بلند شد پس از اینهمه صرف وقت و
 پول دادن و مصیبت کشیدن تازه بنزدیکی خانه خودمان رسیده
 بودیم ! میبایست روز از نو روزی از نو بر نامه را شروع کنیم !
 چاره ای نبود ۲۱ لیره را پرداختیم و بخاطر حفظ
 آبرو و برای اینکه خانم (ردماوس) متوجه نشود هیچی

نگفتم تصمیم گرفتیم از يك راه میان بر بطرف قره کوی برویم هم راه نزدیک میشد و هم خانم را از شلوغی خیابانها نجات میدادیم. اما کار برعکس شد. وقتی وارد کوچه شدیم با شلوغی و سروصدای زیادی برخوردیم... خانم (ردماوس) پرسیده: - چی به ؟ .. چه خبره ؟

ما هم نمیدانستیم موضوع چی بد؟ وقتی جلو تر رفتیم قضیه روشن شد سی جهل نفر زرد و مرد و بچه برای بردن آب اطراف (شیر آب) شهرداری جمع شده بودند و چون می ترسیدند آب قطع بشه و سرشان بی کلاه بمونه هر کسی میخواست زودتر ظرف هاشو از آب پر کنه. به همین جهت بین آنها دعوا و سرو صدا راه افتاده بود ...

عده زیادی هم تو صف ایستاده بودند ... توی صف از همه جور آدم زن، مرد، پیر، جوان، بچه، فقیر و ثروتمند دیده میشد. چند نفر هم گریه می کردند !!!

برای اینکه خانم (ردماوس) متوجه این بی آبرویی نشه تصمیم گرفتیم یکجوری دست برش کنیم و از آنجا

پس ریش اما ز بیکه دست بردار نبود چهارچشمی بحر کات
و رفناز جمعیت خیره شده و اصرار داشت از موضوع سر
در بیاره !! پشت سر هم از ار کال می پرسید :

- اینجا چه خبره ؟ !! ایما چرا دعوا می کنند ؟
ار کال درمانده و ناراحت از ما ها کس تکلیف
می کرد :

- رفقا بهش چی جواب بدم ؟ !! چطور بر اش شرح
بدهم در حالیکه ریزش باران و برف در تمام دنیا سیل راه
انداخته و مردم سایر کشورها از بزادی آب ناراحتند ما
از کم آبی و تشنگی داریم جان می دهیم؟ دروایتخت کشور ما
آب جیره بندی شده و از لوله ها بقدر بند انگشت آب میاد!
من جواب دادم :

- پسره ار کال تو که تا حالا ایده دروغ های خوب
و رنگارنگ ساختی و بخوردش دادی حالا هم یک چیزی
بمان و بهش بگو

ملا سلیم عثمانی شد :

- چرا دروغ بگه ؟ بگذار حقیقت را بگه تا

تمام دنیا بفهمند در کشور ما چه خبره !! ای خودی اینقدر
سربوش روی دیگ نیکذارید آخر تا کی آدم میتونه خودشو
گول بزنه !!

دیدم چانه ملا سلیم گرم شده و حرفهایش داره بد
جاهای باریک می‌کشه! و اگر جلو شو بگیرم بجای قره‌کوی
باید بزندان بریم گفتم:

- ملا وطن پرستی یکی از ارکان دین است، این
حرف‌ها چه فایده داره؟ چه دردی از ما دوا میکنه؟!
آدم نباید اسرارش را به غریبه بگه، از قدیم گفتن بد
همسایه نگو شاوار ندارم، شاوار که بهت نمیده هیچ،
آبرویت را هم میبره،

ملا سلیم که هنوز عصبانی بود ب سرم داد زد:
- جانم، عزیزم، این حرف‌ها چی به؟ بگذار امریکا،
اروپا، افریقا بدونند ما چه بدبختی می‌کشیم.
بعد روشو به ارکال کرد و ادامه داد:

- ب سرم برای این زن تعریف کن بگو ما چه آدم‌های
قاعی هستیم! ما اگر هزار برابر بیشتر از این هم در فشار باشیم

اعتراض نمی کنیم ، ما را اینطور عادت دادند ، يك سازمان
 آب داریم بچه بزرگی طول و عرضش اینقدر زیاده که اطرافش رو
 سه روزه همیشه قدم زد ، اینقدر کارمند داره که وقتی
 از اداره خارج میشن شهر شلوغ میشه ! با اینحال آب توی
 شهر کمه ! خوب لابد يك علتی داره دیگه ! اگر آب زیاد
 بود که بمردم میدادند !! اداره برق از اداره آب هم مهمتره
 با اینحال برق هم دائم خاموشی داره !!!

من پیشدستی کردم و گفتم :

پسرم بحرف های ملاگوش نده ، گفتن این حرف ها
 برای يك خارجی درست نیست ، آدم نباید برای مملکتش
 خرابکاری کنه ! ؟

ملا سلیم از حرف های من عصبانی شد با مشت های
 گره کرده بطرفم حمله کرد :

- خرابکار خودت هستی و هفت پشت شماها مانع
 اصلاحات می شوید نمی گذارید دیگران دردهای ما را بفهمند
 و بما کمک کنند در حالی که امریکائی ها اینهمه بمردم

ویتنام کمک می کنند . و تمام وسائل راحتی و آسایش آن ها را
 با هواپیما و کشتی و ترن برایشان میفرستند و نمیگذارند
 مردم فقیر و بیچاره آن منطقه درد گرسنگی و تشنگی را
 حس بکنند چه عیب داره برای ما هم کمی آب نآ قابل
 بیاورند ؟ !! .

نگاه کردم بدینم ملاسلیم این حرف ها را از روی
 مسخره می گوید با واقعاً جدی حرف میزند . مسخره ای
 درین نبود و داشت جدی صحبت میکرد گفتم :

- ملاجان قربانت بشوم امریکا بغیر از بمب درختن چه
 خدمتی بمردم ویتنام کرده است ؟ !! .

ملا سلیم بدون اینکه تغییر قیافه بدهد پرسید :
 - پس چکار باید بکنیم ؟ ! تکالیف چی به ؟ ! تا آخر
 دنیا که نمیتونیم بدون آب زندگی کنیم ، مقامات داخلی که
 ارتقا مینمواد غذایی مورد نیاز ما ، عاجز هستند از خارجی ها هم
 که نباید کمک بگیریم . پس چکار کنیم ؟ ! .
 گفتم :

- کارها نیکو شود اما بصبر نگاه کن ببین پدران ما

چقدر تحمل کردند ما هم باید تحمل بکنیم !! .

ملا سرش را تکان داد و مثل واعظی که بالای منبر

دوعظه می کند گفت :

... پدران ما مردمان لایق و متفکر و بلا اراده ای بودند

آنها هرگز تحمل خواری نکردند بسختی و مذلت تن در ندادند

آنها یکموقع در آسیای وسطی زندگی می کردند . بمحض

اینکه احساس کردند آب در آن منطقه دارد کم می شود

به نقاط دیگری روی آوردند و بالاخره به منطقه (اناطولی)

آمدند . این ما هستیم که بدنبلی و تن پروری عادت کرده ایم

و حاضر نیستیم برای پیدا کردن نقاط خوش آب و هوا مناسب

زندگی رنج سفر تحمل کنیم !! اگر ما هم کمی غیرت و همت

داشته باشیم باید از اینجا کوچ کنیم و به قسمت های پر آب برویم .

خندیدم و گفتم :

ملا اون دوران گذشت ، حالا دیگر انسان نمیتواند هر کاری

که دلش میخواهد انجام بدهد . حالا بین کشورها (مرز) تعیین

کرده اند کسی نمیتواند بدون اجازه از این (مرز) ها بگذرد .

ملا مثل آدم های طلبکار جواب داد :